اطلاعات
Ettelaat Newspaper
۱۳۰۵
سه‌شنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۴۰۳ ۲۸ شوال ۱۴۴۵
۷ مه ۲۰۲۴ سال نود و هشتم * شماره ۲۸۶۶۲
ettelaatonline ettelaat.com

مقاله

فراموشی تعلیم و تربیت /بخش چهارم و پایانی

تعلیم و تربیت باید نظم امور و از جمله نظم علم را بازشناسد و بر اساس آن برای رفع بی‌نظمی میان سازمان‌ها و شئون دیگر راهی نشان دهد. به این جهت آینده ما به آموزش و پرورش و درک نظم مناسب زندگی و جامعه بستگی دارد. همه چیزدان هم که باشیم، به همبستگی و مهر و هم‌سخنی نیاز داریم. تعلیم و تربیت سیر در راه همبستگی و مهر و هم‌سخنی است.

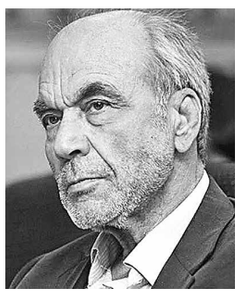

دکتر رضا داوری اردکانی
استاد ممتاز دانشگاه تهران

سخن به پایان جامعه شناسی و ظهور علم فرهنگ و مطالعات فرهنگی به جای آن رسید. اینک ادامه مطلب:

مقاله فرهنگی

جهان کنونی به علوم اجتماعی و انسانی و مخصوصاً به تعلیم و تربیت نیاز ندارد؛ زیرا دیگر نمی خواهد از طریق تربیت و تغییر مناسبات فرهنگی و اجتماعی، در زندگی دگرگونی پدید آورد. تا شصت هفتاد سال پیش یکی از مسائل در تعلیم و تربیت این بود که: «آیا با تربیت می توان طبع و مزاج و طبیعت اشخاص را تغییر داد؟» حتی روسها در ژنتیک تقلب کردند تا بگویند طبیعت و آثار و خواص موجودات زنده (مخصوصاً گیاهان) بر اثر تغییر شرایط محیط تغییر می کند و برای تغییر ژن دیگر نیاز به تغییر محیط نیست؛ زیرا ژن را با دستکاری تکنیک تغییر می دهند. هر تغییری هم که در زندگی باید پدید آید، تکنیک خود آن را به عهده می گیرد. علوم انسانی وقتی به وجود آمد که جامعه و زندگی، بشرمدار بود و آدمی میزان و مقیاس و غایت شمرده می شد؛ تعلیم و تربیت هم می کوشید تا به تعبیر استاد دکتر **محمدباقر هوشیار** انسانِ معدل القوای نفسانی و جسمانی تربیت کند تا با توانایی های خاص در هماهنگی و همراهی و همکاری با دیگران، جامعه صلح و آسایش و امنیت را بسازد. اکنون آدمی و سرنوشت او مهم نیست؛ زیرا «تکنیک» جای «آدمی» را گرفته است و مقصد ساختن «هوش مصنوعی» است. وقتی به این مقصد برسد، وقت، وقت مجلس ختم انسان است.

با همهٔ اینها جهان توسعه نیافته هنوز به علوم انسانی و تعلیم و تربیت نیاز دارد؛ زیرا بی مدد این علوم نمی تواند از وضع توسعه نیافتگی خارج شود. امروز در فرانسه، آلمان، انگلستان و امریکا مربیان بزرگی که در نیمه اول قرن بیستم بودند، نیستند و ظاهراً به آنها نیازی هم نیست. راه و وظیفه تعلیم و تربیت همیشه با تعیین و در نظر آمدن غایت زندگی و جهان، گشوده و پیموده می شود؛ وقتی غایت زندگی دانایی و توانایی و آزادی باشد، دانایان تعلیم و تربیت راهنما و حتی گاهی راهگشایند؛ اما اگر پای انسان در میان نباشد و صرفاً نظر به «پیشرفت» باشد، بی اینکه بدانیم پیشرفت چیست و به کجا می رود و می رسد، دیگر به درک آینده و گشودن راه و گزینش زاد و توشه برای طی آن نیازی نیست. تکنیک دارد پیش می رود. اینکه به کجا می رود، مهم نیست؛ هر جا برود، خوب است، یا مقصد خوب جایی است که تکنیک می رود. رسیدن به آن مقصد مهم است، حتی اگر آدمی مسافر این مقصد نباشد. بشر امروز و دست اندر کاران و کارگزاران تکنیک همه اشعری مآب اند؛ یعنی راه درست راه علم و فناوری (تکنولوژی) است و علم و فناوری میزان درستی راهند و لازم نیست آدمیان درباره این راه فکر کنند!

البته گاهی که با نگرانی از آینده فناوری مواجه می شوند، تدبیر و نظارت بر فناوری را چاره‌ساز می دانند؛ ولی اگر از آنان پرسیده شود: این نظارت چگونه و با چه قدرت و اختیاری صورت می گیرد؟ پاسخی ندارند و تا کنون پاسخ به این نگرانی ها همه ادعا بوده است.

جای و جایگاه انسان

مگر اکنون که فناوری های آلاینده محیط زیست یا فضای مجازی تحت کنترل است و می توان آنها را مهار کرد که هوش مصنوعی قابل کنترل باشد و با چه چیز مهار می شود؟ اگر هوش مصنوعی مهارشدنی است و در اختیار دانشمندان قرار دارد و آنها حدود قدرتش را معلوم می کنند، دیگر هوش مصنوعی و جانشین انسان نیست، بلکه یک وسیله است؛ ولی هوش مصنوعی وسیله نیست. چیزی است که آدمی در ساختن و به جهان آوردنش شریک است؛ اما وقتی ساخته می شود و به جهان می آید، قدرت و اختیار انسان و بلکه شأن وجود را از او سلب می کند و جای او را می گیرد.

وقتی انسان جای و جایگاهی ندارد، چرا باید در فکر تربیتش بود؟ جهان کنونی نه به اخلاق می اندیشد و نه به تربیت انسان، به آزادی تعلیم هم کاری ندارد. این جهان، جهان قهر است. بخش توسعه یافته اش مقهور قهر تکنیک است و بخش توسعه نیافته اش دچار قهر حکومت های بیگانه با اوضاع جهان. اکنون امریکا در پی هوش مصنوعی است و دیگر حتی به مربی بزرگی مثل **جان دیوئی** نیاز ندارد و می دانیم جان دیوئی در امریکا جانشینی نداشته است؛ اما طالبان در افغانستان به هوش ـ چه مصنوعی و چه طبیعی ـ توجه و نیاز ندارد، بلکه خود را مأمور الزام مردمان به پیروی از احکام شریعت و اجرای اعمال شرع به صورتی که خود می پسندد، می داند. یکی منتظر هوش مصنوعی است و در سودای پدیدآوردن قدرتی است که جای انسان را می گیرد و یکی دیگر در سودای ساختن برده مصنوعی است و دوست نمی دارد که آدمیان فکر کنند و رأی و نظر و آزادی داشته باشند. جهان در همه مراتبش میل به استعفای از درک و دانایی و استقبال از بردگی دارد!

تفاوت این بردگی با بردگی قدیم، این است که برده معاصر محکوم به کار شاق بدنی نیست، بلکه از قدرت اندیشیدن و تصمیم گرفتن و اختیار محروم شده است و به مشغولیتی که تکنیک برایش فراهم آورده، سرگرم است و خود را آزاد می پندارد. هر چه جهان تکنیکی تر شود، مردمان کمتر فرصت دخالت در کار جهان دارند و بیشتر تسلیم گردش آن می شوند. در جهان تکنیک، به تعلیم و تربیت نیاز نیست و اگر برای زندگی در این جهان باید از قواعد و دستورالعمل هایی پیروی کرد، این قواعد را اهل تکنیک خود تدوین می کنند! ولی آیا جهان توسعه نیافته نیز که صرفاً مصرف کننده فناوری در دوران اخیر است، به تعلیم و تربیت و فلسفه و علوم انسانی نیاز ندارد و مسائلش را فناوری خریداری شده حل می کند؟

حادثه‌ای که در همه جهان و به خصوص در جهان توسعه نیافته روی داده، بی اعتنایی دانشمندان یا کم شدن اعتنایشان به زندگی، جامعه، سیاست، اخلاق و آینده است. اینها آینده را صرفاً در پیشرفت علم و فناوری می بینند. گویی اگر علم پیشرفت کند، آدمی دیگر مشکلی ندارد. جنگ و قهر و خشونت، گرسنگی، بیکاری و اضمحلال منابع انسانی و مادی مهم نیست. مهم این است که پژوهش علمی صورت گیرد و مقاله علمی نوشته شود و هوش مصنوعی فراموش نشود! توجه کنیم که در قرن بیستم حتی دانشمندانی که در کار ساختن بمب اتمی بودند، نگاه اخلاقی به علم داشتند و مثلاً فکر می کردند که با ساختن سلاح کشتار جمعی، از جنگ جلوگیری می شود. تکرار می کنم که **انیشتین** که خود پیشنهاد ساختن سلاح اتمی به رئیس جمهور امریکا داد و دانشمندان اروپایی که در کار ساختن بمب اتمی بودند، می پنداشتند اگر چنین سلاحی ساخته شود، جنگ افروزان دیگر جرأت آتش افروزی نمی کنند؛ زیرا می دانند که جهان دارای سلاح اتمی با جنگ نابود می شود؛ ولی این یک خیال و شاید خیالی برای خودفریبی بود؛ یعنی کسانی که در کار تکنیک بودند، شاید ناخودآگاه بودن خود در آن راه را با پیش آوردن مقاصد و نیات اخلاقی می پوشاندند و توجیه می کردند؛ ولی در دهه های اخیر دیگر صدایی هم از دانشمندان برای دفاع از آینده شنیده می شود!

مرگ انسان

بعضی از نامدارترین و بانفوذترین فیلسوفان معاصر خبر از «مرگ انسان» داده‌اند. خبرهای فیلسوفان دیر به گوش مردمان می رسد. دانشمندان هم هنوز این خبر را نشنیده‌اند و در غوغا و هیاهوی زمانه، فراغت آن را ندارند که نبودن انسان را احساس کنند و بپرسند: چرا کمتر نشانی از او پیداست و اگر حرفی هم هست، حرف گذشته است. دانشمند علم را دوست می دارد و آن را قائمهٔ جهان می داند و البته حق دارد. مشکل این است که درک ریاضیاتی، جهان علم و فناوری جدید را مطلق کرده و غایت وجود دانسته است. دیگر کسی به انسان و آزادی و جایگاه او در جهان نمی اندیشد. از کمال هم که می گویند، مراد کمال علم و فناوری است. راستش هم همین است در شئون دیگر زندگی کمالی نمی بینیم! اصلاً کمال در علم و فناوری است و اگر جز این گفته شود، با علم و فناوری دشمنی شده است؛ یعنی کافی نیست که علم و فناوری را مهم و ضروری بشناسند، بلکه باید در برابرش خاضع باشند و چه بهتر که آن را بپرستند!

در این جهان درس تعلیم و تربیت و دانشکده علوم تربیتی هست؛ زیرا همه چیز باید در آن باشد، اما در نظام جهان دیگر چندان اثر و دخالتی ندارد. باوجود این تکرار کنیم که جهان توسعه نیافته هنوز به تعلیم و تربیت نیاز دارد و بی مدد آن نمی تواند به آشوبی که دارد، نظم بدهد؛ ولی آن را از کجا بیاورد؟ جهان متجدد زمانی به علوم انسانی و فلسفه و تعلیم و تربیت نیاز داشت؛ هنوز هم به کلی بی نیاز نیست، به خصوص به فلسفه نیاز جدی دارد؛ اما چون غایت «تکنیک» است و تکلیف تکنیک را آدمی معین نمی کند، تعیین تعلیم و تربیت مناسب را هم تکنیک خود به عهده گرفته است. کشورهای آسیایی ـ افریقایی علوم اجتماعی و تعلیم و تربیت را از اروپا و امریکا اخذ کرده بودند. اکنون که آن منبع در مبدأ خود در حال خشک شدن است، تعلیم و تربیت را از کجا بیاورند؟ تعلیم و تربیت قوام یافته در اروپا از نظامی برآمده بود که انسان در آن خود را غایت می انگاشت. اکنون در پایان دوران تجدد غایت گم شده است و هیچ کس نمی داند «غایت» چیست و کجاست و جهان دارد به کدام سمت و مقصد می رود. جهان توسعه نیافته هم قهراً مقصدی ندارد؛ ولی در وضع و جایی که دارد، نمی تواند بماند و باید از آن خارج شود؛ زیرا ماندن در توسعه نیافتگی، ماندن برای تباه شدن است. با تعلیم و تربیت است که می توان تا حدودی نظم و تعادل پدید آورد؛ ولی همهٔ مشکل در این نظم و تعادل نهفته است و تا زمانی که از این نظم و تعادل درک اجمالی و کلی وجود نداشته باشد، به سراغش نمی توانند رفت. این درک، درک صاحب نظران و متفکران است و شاید از عهده آنها برآید که بگویند «نظم آینده» چه می تواند و چه باید باشد. آنها باید جستجو کنند و ببینند آیا نشانه هایی از این درک و از توجه جدی به آموزش و پرورش در جایی وجود دارد، یا هر چه هست، حرف و شعار و دعوی و وهم است! اگر درصدد چنین جستجویی برآیند، به احتمال قوی راهی پیش پایشان گشوده خواهد شد.

وضعیت تعلیم و تربیت ما

خلاصه کنم: در صد سال اخیر که آموزش و پرورش به عنوان علم مورد توجه قرار گرفته است، آثاری کم و بیش مهم نیز به زبان فارسی تألیف و ترجمه شده است؛ اما بیشتر این آثار یا لااقل آنهایی که شناخته شده و مرجعیتی یافته است، به پنجاه سال اول از این صد سال تعلق دارد. این آثار را دکتر عیسی **صدیق**، دکتر علی اکبر **سیاسی**، کاظم زاده **ایرانشهر**، دکتر **هوشیار**، دکتر **کاردان**، دکتر علی **شریعتمداری**، دکتر **شکوهی** و... نوشته یا ترجمه کرده‌اند؛ اما در دهه‌های اخیر اثر مهمی در تعلیم و تربیت (به زبان فارسی) نمی شناسیم که شهرتی در عرض آثار استادان نامبرده داشته باشد. آیا از تعلیم و تربیت بی نیاز شده‌ایم یا از نیازمندی خود خبر نداریم و نمی دانیم به چه نیاز داریم.

این بی خبری از نیاز، هم به جهل توسعه نیافتگی بازمی گردد و هم از آثار غلبه نظم تکنیکی بر جهان است. در چنین وضعی در کوچه و با آرای همگانی معین می شود که کدام علم مهم است و باید آن را آموخت و کدام اهمیت و اعتبار ندارد و اگر به آن اعتنایی می شود، به ملاحظه اصل «کاچی بهتر از هیچی» است! دانشکده‌های علوم انسانی پر از دانشجوست؛ زیرا همه می خواهند به دانشگاه بروند و کاغذ علم از آنجا بگیرند و از این حیث ملامتشان نباید کرد! حکایتی بگویم و سخن را ختم کنم. در حدود سی سال پیش در جلسه‌ای حاضر بودم که یکی از مسئولان و متصدیان امر کنکور دانشگاه‌ها گزارش می داد. از آنچه آن روز شنیدم، یک نکته از خاطرم نمی رود و آن اینکه نمره قبول شدگان (و نه داوطلبان) رشته آموزش و پرورش در تاریخ و جغرافیا و ادبیات بسیار کم و حتی نزدیک به صفر بود! نمونه سؤال های کنکور را هم ذکر کرد. هیچ پرسش مشکلی در میان آنها نبود؛ اما قبول شدگان نتوانسته بودند به آن پرسش‌ها پاسخ درست بدهند. تکلیف مردودان که معلوم است. آیا دانشجویی که نمی داند همسایگان ایران کدام کشورها هستند، قرار است دانشمندی شود که به مسائل مهم کشور بیندیشد و مثلاً دانشمند تعلیم و تربیت شود و برنامه درس و مدرسه تدوین کند؟ ولی همه عیبها را در اینکه داوطلبان کم سوادند، نباید دید؛ زیرا اگر تعلیم و تربیت در جای خود قرار داشت و کارش به درستی پیش می رفت، نتیجه جز این می شد که تاکنون بوده است و هم اکنون نیز هست. ما خود را نیازمند به دانستن نمی دانیم و وقتی نیاز به دانستن نیست، از علم تعلیم و تربیت هم کاری برنمی آید و آن علم به وجود نمی آید که کاری بکند یا نکند. کشوری که علم را در تمامیتش ندارد و گزینش های عامیانه و از روی شهرت تکلیف روکردن به علم را معین می کند، شاید دانشجو داشته باشد؛ اما نظم و نظام علم نخواهد داشت. در نظم علم همه علوم جای خاص دارند و میانشان پیوندی اگر نه آشکار، پنهانی و ناپیدا وجود دارد. چنان که اگر علم یا علومی مورد بی اعتنایی باشد، نظم در علم وجود نخواهد داشت و از علم دانشمندان فایده‌ای که باید به کشور نمی رسد. تعلیم و تربیت باید نظم امور و از جمله نظم علم را بازشناسد و بر اساس آن برای رفع بی نظمی میان سازمان‌ها و شئون دیگر راهی نشان دهد. به این جهت آینده ما به آموزش و پرورش و درک نظم مناسب زندگی و جامعه بستگی دارد؛ ولی آیا کورسوی امیدی در جایی پیداست؟ طلب و پرسشی در جانها هست یا همه، همه چیزدانند و از طلب و پرسش بی نیاز؟ همه چیزدان هم که باشیم، به همبستگی و مهر و هم‌سخنی نیاز داریم. تعلیم و تربیت سیر در راه همبستگی و مهر و هم‌سخنی است.

دارالفنون
جمعی از معلمان و فارغ التحصیلان: ادیب الدوله، محمدحسین استرآبادی، عباس اقبال، علی امینی، محمد تنکابنی، غلامحسین رهنما، نصرالله فلسفی، عبدالعظیم قریب، مشرف نفیسی

عکس: وبگاه دارالفنون

> اگر تعلیم و تربیت در جای خود قرار داشت و کارش به درستی پیش می رفت، نتیجه جز این می شد که تاکنون بوده است. ما خود را نیازمند به دانستن نمی دانیم و تاوقتی چنین است، از علم تعلیم و تربیت کاری برنمی آید و آن علم به وجود نمی آید که کاری بکند. کشوری که علم را در تمامیتش ندارد و گزینش های عامیانه و از روی شهرت تکلیف روکردن به علم را معین می کند، شاید دانشجو داشته باشد؛ اما نظم و نظام علم نخواهد داشت

یادداشت های روزانهٔ جلال آل احمد

به کوشش محمدحسین دانایی

بخش صد و سی و هفتم

شنبه ۸ آذر ۳۷ ـ ۲/۵ بعدازظهر

هم الآن از نوع نوشته های «مستعان» در هر مجله و هفته نامه‌ای دست کم ده صفحه از ۶۰ـ۷۰ صفحه را پر کرده است. «ناظرزاده»[احمد]، «خامه‌ای»، «ایرج مستعان» که یک وقت شاگردم بود، ولی تأثیر عمویش بر او خیلی بیشتر از من بود، به خصوص که در اولین برخورد با او (نمی دانم در سال ۲۷ یا ۲۸ یا قبل از آن، در اولین سالهای تدریسم) سخت به عمویش تاختم و او را در روش قصه های اخلاقی مصرّ کردم. دیگر از این جور نویسنده‌ها... خیلی هستند، نامهاشان را با ورق زدن مجلات یک هفته باید درآورد.

این جناب با طرز کار مخصوصش، نموداری است از مردمی که به مسائل جدی زندگی آشنا نیستند، یا فرصت آشناشدن ندارند، مردمی که از سیاست چیزی نمی فهمند، گول و گنگ هستند، عوام کالأنعام‌اند، نه از سابقه‌شان چیزی می دانند و نه از لاحقه، آدمهائی که فقط یک کمی سواد خواندن دارند، محصولات مدارس ما. اینها هستند مشتری های پروپاقرص این سبک نویسندگی. ناچار نوشته های مورد علاقهٔ آنان درست مثل آنچه «مستعان»[حسینقلی] می نویسد، باید پُر باشد از حوادث و سوانح دراماتیک که در زندگی خودشان سابقه ندارد و تازه است و البته این سوانح هم همه باید دور پول و پائین تنه باشد و جناب ایشان به اسم داستان های اخلاقی، بزرگترین درس های خصوصی را در زمینهٔ ل...س زدن زن و مرد با هم، طرز معاشقه و معانقه، هتک ناموس و از این قبیل بداخلاقی را به همان مشتری ها می آموزد، گذشته از اینکه چنین سبک نویسندگی، یک معاون دائمی و اساسی هم دارد و آن فیلم های هولیود است، با ماچ و بوسه هایش ولِنگ و پاچه هایش!

نوع دیگری از این جور نویسندگی که در مطبوعات سالهای پس از شهریور مُد شده است، شرح حال ج...خانه ها و داش مشدی هاست که هر دو در یک نوعند و البته اختلافی هم با سبک قبلی دارند و آن اختلاف اینکه در این نوع چیزنوشتن، دست کم به سرنوشت دستهٔ خاصی از مردم روزگار علاقه نشان داده شده است، یعنی ناچار یک دید بسیار تنگ و بستهٔ اجتماعی هم دارد، در حالی که در سبک «مستعان»ی کوچکترین توجهی به اجتماعیات نیست. «با من به شهر نو بیائید»[1] یا «اِسمال در نیویورک»[2] «حکیم الهی»[3] و «مدنی»[4] از این دستهٔ اخیرند که البته نمونه های دیگری هم در مطبوعات دارند، علاوه بر آنکه فیلم های فارسی هم اخیراً همین راه را دنبال می کنند. در این جور چیزنویسی، جناب هنرمند (نویسنده، یا فیلمبردار، یا نقاش مثل «کاتوزیان»[عباس]) می داند که ساختن فانتزی های ناموسی قلابی مثل «مستعان» چرند است، ولی در عین حال، چون قادر نیست فاجعه و تراژدی بسازد، به آن گوشه هائی از زندگی رجوع می کند که خود به خود و فی نفسه ـ نفس فاجعه است: شهرن...، زندان ها، کافه های لاتها، پرونده های جنائی دادگستری والخ... اینها هستند بهترین مراجع این داستان ها و اسناد اولیهٔ این فیلم های مستند و البته تهوع آور. «جنوب شهر» و «لات جوانمرد» دو تا فیلم هستند از همین قبیل که این روزها در بازار تهران است، هر کدام با مختصر درک اجتماعی از همان که گذشت، ولی با همان زمینهٔ اخلاقی، یعنی هتک ناموس از یک دخترک پاک که اصل داستان را تشکیل می دهد و دیگر هیچ! و مختصری نشان دادن اینکه فقر موجب چنین اخلاقیاتی بوده است!

به هر صورت، این دسته از نویسندگان، پردرآمدترین همکاران خویش بوده‌اند و هستند و شاید همین دسته بوده‌اند که برای نخستین بار مطبوعات فارسی را به تیراژ صدهزار رسانده‌اند و از نویسندگان روزنامه، حرفه‌ای و شغلی به وجود آورده‌اند پردرآمد و یک راه نان خوردن تازه به راههای متنوع دیگر افزوده‌اند، و البته همین ها هم هستند که به راحتی تمام وجود خودشان را در اختیار هر پولدار نکرهٔ بیسوادی که مدیر روزنامه شده است، می گذارند و اصلاً وجود همین نویسنده ها و همین دسته نان خورهای مطبوعاتی است که ایجاب کرده است صدی ۸۰ مدیران مطبوعات ما را آدمهائی مثل مدیر «فردوسی» یا «سپید و سیاه» مردمی بیسواد و عوام تشکیل بدهند، صرف نظر از اینکه شکست های سیاسی و سرخوردگی های متواتر، بهترین مبلّغ برای کار این جور مطبوعات بوده است که هر گونه حفظ اصول و مبارزهٔ اصولی و کار اساسی را در مطبوعات نفی کرده است. و اینها که از حبس و تبعید و مصادره و تخریب هم در امان بوده‌اند، ناچار کم کم هر کدام پول و پله‌ای به هم زده‌اند و شده‌اند سرمایه دار و همه شان هم به دست مدیر «اطلاعات» و «کیهان» نگاه می کنند که با سبکی مثلاً سنگین تر و جاافتاده تر و دودوزه تر، با هر حکومتی ساخته‌اند و از لوازم زندگی این سی ـ چهل سالهٔ مملکت شده‌اند.

زبان این دسته از روزنامه ها، چیزی است مرکب از اصطلاحات ترجمه‌ای داستان های یک شنبهٔ فرنگی،[5] لغات دهن پرکن برای جوان ها مثل ایسم ها و غیره، تعبیرات قلابی شعرهای بندتنبانی مثلاً مدرن! و اصطلاحات آن روزنامه های دست اول مثل «کیهان» و «اطلاعات» که بعد از شان حرف خواهم زد، و سرمشق کارهای هنری شان عکسهای لخت ج...ده های سینمائی است در ژِست های مختلف!

مثل اینکه بد نیست این اباطیل را به صورت یک مقاله درآورم و بدهم به این «ملکی»[خلیل] که دست از سر ما برنمی دارد، یا به هر صورت دیگر در جای دیگری چاپش کنم. به این مناسبت بد نیست بقیه مطلب را به صورت شمه‌ای به عنوان نقشه برای آن مقاله دربیاورم:

ـ بعد داستان روزنامه های رسمی است، با خبرنگارهای بیسوادشان که کوچکترین شم خبرنگاری ندارند و از یک فاجعه به راحتی تمام یک مضحکه می سازند که «رفت آب بیاورد، جوی او را برد» و قضیه چیست؟ یکی رفته بنشیند سر خلا، رفته توی چاه! و این خود ناشی از لحن دودوزهٔ آنها و رؤسای آنها و سرمقاله هاشان است. در این زمینه البته «جواهرکلام»ی[6] هم هست و «فرامرزی»ای[7] هم هست با نثرهای پخته و استیل های جذاب و گیرنده که اجتماعیات را با شوخی و تلخی ها را با شیرینی به خورد مردم می دهند.

ـ بعد داستان مطبوعات اصولی است که هیچ وقت نانشان روغنی نداشته و لوله هِنگ شان آبی نمی گرفته و بستگی آنها با دوره های مختلف سیاسی و تحولات و آزادی ها والخ... و سرنوشت عبرت انگیزشان برای دیگران و رکودی که در آن احساس شده است و می شود.

ـ بعد داستان روزنامه های فکاهی است که «باباشمل»[8] بهترین نوعشان بود و آبروئی بود و طنز جالب و تازه درآمده‌ای داشت و «توفیق»[9] که نویسندگان اساسی اش عطارهای سر گذر بودند که به سبک قدیم، به جای خواندن فکاهیاتشان در فلان انجمن ادبی، حالا به او رجوع می کنند و بعد هم «چلنگر»[10] و از این قبیل که طنز در خدمت سیاستی بود و به این مناسبت فحش خوار و مادرنامه بود!

ـ بعد هم مجلات سنگین ماهانه است، مقداری دولتی، مقداری هم غیر دولتی، مقداری هم وابسته به انجمن های فرهنگی. دولتی هانان دانی هائی و غیر دولتی ها وسیلهٔ ابراز شخصیتی مثل کارت ویزیت و در صورت توفیق، پلهٔ نردبانی برای رسیدن به سناتوری و غیره... و کوشش هائی که با این همه در آنها می شود، چراکه مدیرانشان بیسواد نیستند و خودشان اهل بخیه‌اند. «صدف» و «سخن» و گریز از بحثهای زندهٔ مملکت با اشاراتی و «اندیشه و هنر» همچنین... و وضع مالی نابسامان همه شان که با سیلی صورتشان را سرخ نگه می دارند والخ.

ـ دست آخر نقش اعلان ها در مطبوعات. در روزنامه ها ۵۰ درصد اعلان مصنوعات فرنگی، اعلان های دولتی به عنوان رشوهٔ مطبوعات، اعلان کتاب های بنگاه های خاص مثل «فرانکلین» و رشوه های غیرمستقیمی برای خفه کردن مطبوعات.

ـ در آغاز امر، اشاره‌ای به اینکه چه مطبوعاتی را اداره کردم و در کدام ها سهمی داشته‌ام و کندوکاو در مورد مطبوعات اصولی و غیره...

ادامه دارد

پی نوشت ها:

۱. کتابی از هدایت‌الله حکیم الهی در بارهٔ وضع اخلاقی و اجتماعی زنان بدکارهٔ شاغل در محله‌ای بدنام در تهران// ۲. اسمال در نیویورک، مجموعهٔ طنز نوشتهٔ حسین مدنی// ۳. حکیم الهی ـ هدایت‌الله (... ـ ۱۲۹۶ش)، نویسنده// ۴. مدنی ـ حسین (... ـ ۱۳۰۵ش)، نویسنده و بازیگر// ۵. Sunday Stories اصطلاحی است رایج در نشریات هفتگی اروپایی معمولاً مشتمل بر داستان زندگی شخصیت های جذاب، تأثیرگذار و سرگرم کننده، یعنی سلبریتی ها، مانند هنرمندان، ورزشکاران، کارآفرینان و غیره// ۶. جواهرکلام ـ علی (۱۳۵۵ـ۱۲۷۵ش)، نویسنده، مترجم و روزنامه نگار// ۷. فرامرزی ـ عبدالرحمن (۱۳۵۱ـ۱۲۷۶ش)، روزنامه نگار و سیاستمدار// ۸. باباشمل، نشریه انتقادی و طنزآمیز دهه ۱۳۲۰ش که رضا گنجه‌ای (۱۳۷۴ـ ۱۲۸۶ش)، در تهران منتشر می کرد./ ۹. توفیق، هفته نامه‌ای فکاهی و طنزآمیز با حدود نیم قرن فعالیت از سال ۱۳۰۲ تا ۱۳۵۰// ۱۰. چلنگر، روزنامه فکاهی و سیاسی که بین سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ش منتشر می شد.

خانه پلاک یک

دکتر ابوذر ابراهیمی ترکمان
سفیر ایران در بوسنی

درست روبروی قبرستانی در مرکز شهر سارایوو که جمعی از شهدای جنگ دهه نود میلادی در بوسنی و هرزگوین در آن مدفون هستند، خانه محقر اما باصفایی قرار دارد که «پلاک یک» بر سردرش نمایان است. وارد خانه که می شوی، با «انسان» روبرو می شوی؛ انسانی که نمونه هایش در روزگار کنونی کم شمار است. شخصی که توان حرکتی خود را در جنگ از دست داده و پاهایش را در اختیار ندارد. از اولین مجروحان جنگ در سارایوو بوده و از سی سالِ پیش تا کنون، آثار این مجروحیت در وجود جسمانی اش، سبب گردیده تا جهانی باشد بنشسته در گوشه‌ای.[1] دو چشم نافذ و جذاب، پیشانی نورگرفته از درون، محاسنی منظم، گو چو تزیینی بر آن صورت معصوم و آرام نقش بسته و سیمایی را نمایان ساخته که دیدنش حتی در شصت و سه سالگی این مرد، درون بیننده را از تصور هر گونه بدی، باز می دارد.

در کنج خلوت خویش که زاویه پنجره و نشیمن است، به چپ که رو می گرداند، خفتگان خاموش را می نگرد و به راست که روی می کند، نشیمنِ خانه‌ای است قدیمی ساخته از «ماده» که عطر و بوی «معنا» می دهد. کتاب ها را برای آنکه در دسترسش باشد، نزدیک او روی رف پنجره چیده‌اند. بالای سرش این شعر مولانا به صورت عمودی در تابلو نمایان است:

همچو چشمه‌ی سلسبیل و زنجبیل
هست در حکم بهشتی جلیل
(مثنوی، دفتر اول)

حافظ مِحمد کاراهوجیچ،[2] مولوی شناسی است که در مولوی خانهٔ خود که از پنجره خانه اش، بر فراز تپه‌ای بالاتر از قبرستان، نمایان است، هر هفته برای مشتاقان، مثنوی می خواند و شرح و تفسیر می کند. او خود از مشتاقان مولانا و تأثیرپذیرفتگان مکتب مثنوی است. دلی در قونیه دارد و جسمی در سارایوو. شوق شهرت را در درون خود میرانده و راه دل را که از معبر عقل عبور داده شده، برگزیده است. اصل حرفهایش را با نگاه هایش منتقل می کند و باقی مانده را به زبان جاری می سازد:

من ندانم به نگاه تو چه رازی است نهان
که مر آن راز، توان دیدن و گفتن نتوان
(رعدی آذرخشی)

زبان عشق، زبانی بس تیز و نافذ و گویاست. مفاهیمی در مجالست رد و بدل می شود که تنگنای کلمه توان انتقال آن را ندارد.

عشق راطی لسانی است که صدساله سخن
یار با یار به یک چشم‌زدن می گوید
(جمالی دهلوی)

او از میان «دارایی» و «دانایی»، دانایی را برگزیده و توقف بر دانش مثنوی خوانی را به سویی وانهاده و کوشیده تا دانای اسرار مثنوی شود. در نوجوانی شیفته حافظ خالد افندی حاجی مولیچ[3] ـ مثنوی دان و مثنوی خوان معروف سارایوو ـ شد که می گویند با مولوی سر و سرّی داشت. از آن پس و در پی آموزه های او، حافظ مِحمد شیفته مولانا شد و پس از درگذشت استاد، با توصیه و اشارات پیش از رحلتش، که بشارت تکیه بر مسند مثنوی خوانی را به او داده بود، اکنون برجسته ترین مثنوی خوان سارایوو است. از همین دریچه، راهی به انس با قرآن و کلمات معصومین(ع) برایش گشوده شده است. سخنان او بیش از آنکه از منشأ دانشش، برون بتراود، از شهدِ چشیده هایش برمی آید. باور به حضرت حق تمام وجود او را تسخیر کرده است و بی آنکه در محدوده مرید و مرادیِ طریقت گرفتار شده باشد، صراط مستقیم را در پیش گرفته، آن هم به دلالت و راهنمایی مولانا. از گذشته دردناک خود سخن نمی گوید و شکوه و گلایه نیز ندارد. رضایت به اکنون و حالی که در آن هست، او را از اندیشیدن به گذشته بازداشته و شادی اندیشه آینده و امید به فضل و تفضلاتی که موجباتش را فراهم می بیند؛ جایی برای اندیشیدن در گذشته نمی گذارد.

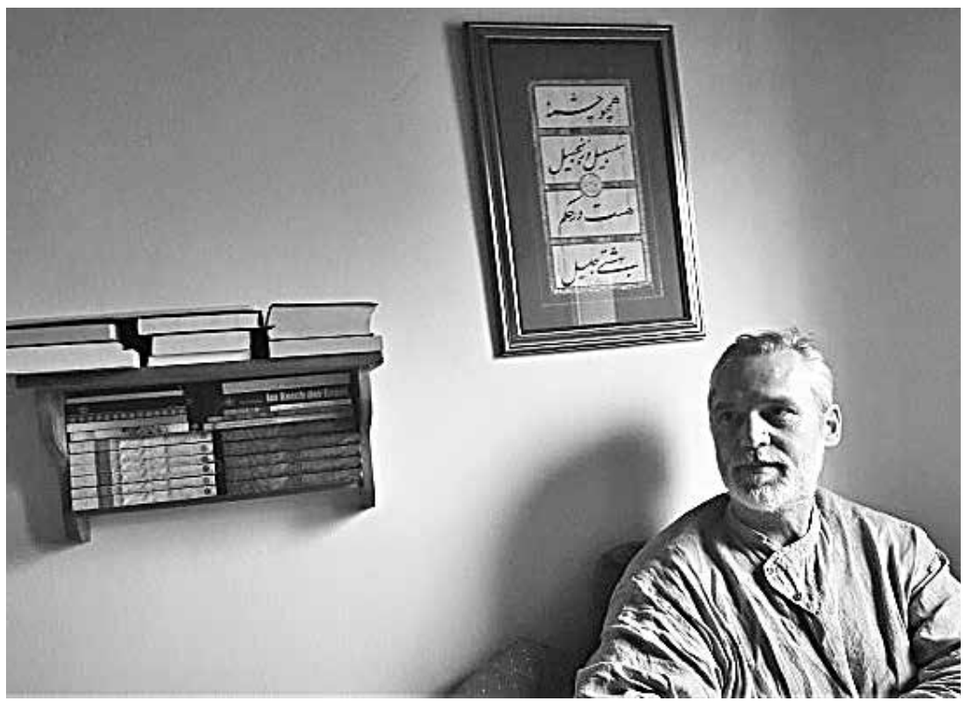

«خاموش» که تخلص مولوی است، تلبس او گردیده و در پوشش آن زیست می کند. عمده سخنان ما در این ملاقات بر این استوار بود که «کل شئ آیه» هر چیزی در این عالم نشانه است، نشانه‌ای از حقیقت ذات باری تعالی. خاصیتِ نشانگی نشانه را باید برگرفت و به سوی آنچه این نشانه می نمایاند، توجه کرد. توقف در نشانه، جز بت پرستی نیست. «کل ما شغلک عن الحق، فهو صنمک»:[4] هر آنچه تو را از توجه به حق باز دارد و به خویش متوجه سازد، بت توست.

تو پای به راه درنه و هیچ مپرس
خود راه بگویدت که چون باید رفت[5]

در تمام لحظات عصر یک شنبه دوم اردیبهشت ۱۴۰۳ که میهمانش بودیم، در بیرون از خانه باران می بارید و در درون خانه نیز. آنجا باران رحمت و اینجا باران عشق و محبت. گمان می کنم آسمان بر آن لحظات رشک برده باشد.

آسمان رشک برد بهر زمینی که در او
دو نفر یک دو نفس بهر خدا بنشینند!

پی نوشت ها:

۱. هر آن کو ز دانش بَرَد توشه‌ای / جهانی است بنشسته در گوشه‌ای (ابن یمین)
2- Hafiz Mehmed Karahodžić
3-Hadži Hafiz Halid ef. Hadžimulić، (۱۹۱۵ سارایو ـ ۲۰۱۱ سارایوو).
۴. خواجه ایوب، اسرار الغیوب، ج ۱، ص ۶۲، تهران، انتشارات اساطیر، سال ۱۳۷۷ش.
۵. عطار نیشابوری، مختارنامه، باب هجدهم.